

وجود العاشقين

WAJUD-UL-ASHIQIN

By

Sayyid Muhammad bin Sayyid Yusuf Husayni, surnamed Gisudaraz

Folios	:	92
Subject	:	Sufism
Illustrated/Illuminated	:	Illuminated and floral design in gold
Script	:	Nastaliq
Scribe	:	Mujuz Qalam
Date of transcription	:	17th Century A.D.
Condition	:	Good
HL No.	1414 ;	Cat No. 1374

This extremely beautiful copy of a mystical tract by the eminent 14th Sufi saint, Hazrat Gesudaraz, is included at Hand List No.1414 and Catalogue No.1374 of the Khuda Bakhsh Library Collection. It contains 29 folios, each illuminated with floral designs in gold.

The text deals with Sufi (mystic) interpretation of (divine) love and lovers of God. It provides different interpretations of this spiritual relationship and the norms that regulate it.

The author, himself a renowned mystic and a towering figures among the Sufis of the Deccan region, was the disciple of Nasiruddin Chiragh-e Dihli, a contemporary of Sultan Alauddin. He was born at Delhi in 1321 AD. He finally settled at Gulbarga, where he died in 1412 AD. He was highly revered by Sultan Firoz Shah Bahmani and his successor, Ahmad Shah.

The copy was transcribed in the 17th century, in beautiful nastaleeq. The scribe's name is given as Mujuz Qalam. Other copies of the work are mentioned in Ethe, India Office Library, Catalogue No. 1858 & 1859; and ASB Lib. Cat. Nos. 1223-1227.

The main subjects treated in the work are عشق-عشق and معشوق, of which the author gives mystical explanations.

A superb copy, written in elegant Nastaliq, with illustrations and floral designs in gold throughout.

Several seals and 'Ard-didahs are found on the title-page. The beautiful binding, which is firm and inlaid with gold, is slightly worm-eaten.



بسم الله الرحمن الرحيم

پس چو و ساین سعد مرقاد

مطلق و حاکم بر حق جانان عاشقان صاحب

جمله جهان و درود پیاپی بر احمد حق

شماره که فرب درگاه و محبوب شنیده

معین العاشقین و مفید المحققین ^{عن} و النبا

واله الامجاد و اصحابه المقربين ^{و بعد}

سپاس حق و درود بر حق خنجر خیز

عشق بی مایه خاک و تقوت جان پاک

و بغایت تواند با شارت حبسی اندر

قلم آورده میشود که تا محبت از محبت

پنفراید و دوستان را دوستی ره نیا

و این خاک را نیز بدعای خیر مباد

تا بدولت آن یار قدیم و شفقت باد

همراه تسیم درین خاک با شستیم درین

باب امید الی الله لا تعطوا من رحمته الله

بدانکه ای جان عزیز درین جهان بمنجی حشر

و رای این همه ناچیز یعنی عشق و عاشق

و معشوق همیس ظهور و همین بطون

ظاهر عبارت خلق و باطن عبارت خالق

و این مرد و مرتب در ذات یکی باشد

اگر چه بشمارست چنانچه احدی لاحد

الف بمعنی عشق و حی بمعنی عاشق

و دال بمعنی معشوق و در سبع توحید

سیر کی باشد چنانچه دریا و موج و کف

مر حقیقت دریاست و یکی است اکنون

کسی را که این یکشاید من و تو ننماید قال

سبحانه و تعالی و ما أمرنا الا واحدا

ای صفتنا الا واحدا ^{لن} قال

صَلَّىٰ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْعَشِيقُ مَا رَأَىٰ ذَا وَقَعْتَنِي

الْقَلْبُ احْتَرَقَ مَا سَوَىٰ الْحُبِّ بِوَاسِطَةٍ

چنین باشد که عشق آتش است چون

افروخت شود در دل مردم بسوزد چیر

غیر دوست یعنی غیر خود چپ آنکه بزرگی گوید

بیت جهان عشقت دیگر زرق ساری

مبارست الالعشوق بازی چون این

آتش را حاصل شود و هی نرم تن تو

سُخت کردد آگاه تو منافی عشق ماند

و تو ندانی عسوق اند چون خود را از خود

بجستی از خودی خود خلاصی یافتی

چنانکه از عشق دل نمرده است از آب و گل

یعنی جان باز و در عشق سرفراز و

چشم خود بخود میسین باله و دیدم

همین باله **ت**ی مجنون عشق را و کرامت

جالتبت کا سلام دین یلی دکریتلا

سرمجنون مجنون داند اما عقل و عاقل

درنچاکو رماند زیر چپ عشق سه حرف است

عین عبارت نفی عقل و **شیرین** عبارت

نفی شرک و شرم **و فاف** عبارت نفی قاتل

یعنی خون عشق آید بر سر چهره فراموش

کرد انداختن چرخ از عشق بادی شیش

فرماید **پت** چو عشق آید از عقل دیگر گوی

که در دست چو کان اسیرت گوی

و نیز عشق را پنج مرتبه آورده اند **اول**

شیرعت یعنی شنیدن صفت جمال

محبوب که شوق پیدا آید **دوم** طریقت

یعنی طلب کردن محبوب **را** و راه رفتن

در راه محبوب **سیم** تحقیق یعنی حصول

بودن دائم در حسن محبوب **چارم** معرفت

یعنی محکرون مرا و خود را در مرا محسوب

پنجم و حدت یعنی وجود فنا

خود را شستن هم در طاهر و هم در باطن

و موجود مطلق را شستن بهین محبوبا

چون اینج مرتبه تمام شود کار

پایانم رسد حسن همین عشق محبوب ماند

و موج عاشق و معشوق در بحر عشق

غرق شود چنانکه فرموده اند اوج

بین العشيقين كالطهرين الدمين بعينه

وجود می بین دو مشت چنانکه

پاکی زان عورت میان دو خون حیات

یعنی اول هم عشق بود و آخر هم عشق

بوده است همیشه عشق باشد زیرا چه

وجودی که مست پیرون عشق نشده است

پس اول و آخر طریقه و باطنین

عشق است **بیت** چست آسم چو

عشق پس کرچه آید صد مرارن شپس

چون بان عشق و مرتبه عشق شنیدی و

دریافتی اکنون کمال آن بهوش دنیا

بدانکه ای جان غنیر این عشق مانست

و اوراد رحمتی است که از او جود و انوار

و قال بگویند و تن نامند و این درخت

درون و بیرون کر قضا است و این رحمت

پانچ محنت کی عقل دوم دوم سوم روح

چهارم علم نجم جان و این مرغ را حقیقت

کونید و ازین پنج پنج شاخ طاهر شده است

یعنی از عقل بنیادی و از وسم شنوایی و از

روح بویایی و از علم گویایی و از جان گویایی

و ازین پنج شاخ پنج برگ برآمده است

یعنی از بیسائی حرصت و از شنوایی

کینه است و از بویایی حسد است و از کویایی

غضب است و از توانائی کبر است و این پنج

بمعنی نفس است و این پنج معنی دل

این هر دو در مرتبه ذات یکی باشد و

این اشاعت گویند چنانکه بر برکی فرموده است

مست نفس و روح و عقل و دل چو یکیت

مر مونسی درین ره کی شکست چون

بخ بایشاخ و شاخ بابرک شنیدی دریا

اکنون گل مایه و میون باخشم باهوش

و در یاب **بدا** ای غنیر این درخت را

کلمات یعنی طاعت و زهد و ملاوت و

قناعت و سخاوت و این پنج را در نیستی^ت

گویند و در این کلمات موهبت^ت محبت^ت

و رحمت و برکت و نعمت و این پنج را معرفت^ت

گویند و در این پنج نخست که آنرا واحد^ت گویند

زیر چو پیمان تجسم اولست که از عشق گویند

که العشق تواند که همه از و طاهر شده است

بلکه دایم و قایم همه اوست که بدین خود را جلوه

داوده است چون بیخ با شاخ و شاخ با

برک و برک با کل و کل با میوه و میوه با نعمتی

شرعی و طریقی و حقیقت و معرفت

و وحدت چون این جمله شنیدی دریستی

اکنون با بوش بشنو و دریاب که وجود این خست

از طبایع اربعه عناصر اربعه نام است حی حیات

موسطت سرماست و رطوبت و برودت

یعنی آتش باد و خاک و آب یعنی گرمی و

سردی و تری و خشکی این شب معنی چهارست

درون و برون این وجود درخت عدم

و مرچ است میهن چهار است چون عدم

این درخت شنیدمی دریا قبی اکنون

با موش بشنو و دریاب بدانکه ای غریختن این

درخت لذت و شهوت و قال و استگو

این درخت نجبال و حال و حیات این درخت

بیداری و موش و ممت این درخت خواب

فراموشی که مانند موت است چون حیات و ممت

این درخت شنیدی دریاستی کنون باش

بشنو و دریاستی این درختی فاست که

اثر اتقا گویند کما قال الله تعالی کل من علیها

فان یسقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام

این فایض ریاست و این درخت درو

و برون گرفته است ظاهر و باطنی و تیره بکینه

درختی و یکی شسته و دو نمانده اکنون

به بین که جمله این درخت بقاست و از عشق

نیز گویند که عشق لا حد و لا نهایت لا مثل و لا

غایت خود بخود شکل و صورت صدرا و

ز کماهی پشمارید آر که وصل لا شکر کی

و این جمله شنیدی دریا قتی اکنون بدان

عزیز کمال این درخت باهوش شنود دنیا

بست معشوق و عاشق تر سیه یکسب

تو خود بخود کنجی بجران چسار دارد بد که

ای عزیز این درخت همین وجود هستی تو و کل

این درخت همین افعال و اوصاف تو قال^{لست}

صلی الله علیه و آله وسلم ان الله خلق آدم علی

صُورَتِهِ اَی علی صورت الرحمن کنون بین تو که

عین بقایی بلکه عشم عینیه نه مطلق خزنو گشتی^{نست}

فی الجملتی کہ خود را جو کذاشته **بت** وجود

ندارد کسی جز خدا همان بود باشد نمیکند

چون نفس خود را چنین شناختی عین تفاکشتی

کما قال الربی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من

عرف نفسه بالغیر فقد عرف ربه بالقدرۃ و**البقاء**

چون سخن خود را فاشناختی بقایستی باقی

باندگشتی **ست** مر حید که بر دردی کی مخر

ما کردی فانی شو فانی شو تا محرم ما کردی

چنانچه آورده اند در ویش اهل فزار اند

جز در جزده می موی اندام وی نخیست در نمی مقام

حیرت درویش کج در حیرت میانز قال

علیه السلام التَّحَادُّثُ أَزْوَاجٌ بِالْقَدِيمِ كَشْفُ

اثر یعنی نمک در آب اندازند جمله آب شود اثر

نمک نمک انداکنون تو نمانی عشق مانند نمادی عشق داند

بیت در یای کهرج برزند موجی نو موجش خوانند



در حقیقت یاست و درین جمله جا نهام کم شود

کفتگو و حُبت و جو نماید کما قال علیه السلام

مَنْ عَرَفَ لِسَانَ جِبَالِ شِمْشِ عَدِی

کویدیت چو بلبل روی گل بنیذر بانس در نو آید

مرا ز دیدن رُویت فرو تباه است گویا

اما اینجا گفته میشود باعث به کمال شوق و

یعنی من عرف الله طال لسانه چنانچه باد

صبا آید آنچه بسته است بکشاید این

برزبان هر آید **میت** عجیبی است که گشته شود طایف

دوست عجب این است که من و اصل و

سگر دادم چون این جمله فهم کردی بهوش

باش و کند روی غریزید و جو و توسته مقام

اول و اوسط و اسفل یعنی ناف و علق

بدون رخ دارد و درین بوی و پری مار و گردم

و آتش و سردی و آنچپ لوازم دور خست

و اجناس سفر در این مقام است و درین مقام

بدلیس یعنی غن و مقام اوسط دست

تعلق به شربدار یعنی زمین بهشت است و حور و

واشجار و اثمار و ناز و نعمت آنجا لازم است

در این مقام است و شاه عشق انجانام محمد ظهو

یعنی دل و اعلیٰ که تعلق همه حق احد دارد یعنی

در این مهتاب تمام ملک و عرش و کرسی و ح

و قلم و آسمان و آفتاب و ماه تاب و شمس

و آنچه لوازم هست در این مهتاب تمام است

و شاه عشق در این جا بوصف اندک ظهور است

۲۰
معنی ذات الله یعنی روح و این جمله

کمال مویه عشقت و وصف عشق ملکه بمو^{است}

که خود بخود بدین طریقت اما بمقام ناه

دیگر کما قال علیه السلام انا فی وراء العرش

اخذونی السماء اخذونی الارض محمدونی

تحت الشرا محمد و یعنی همان احد و مقام

نامی دیگر چون این مهت م شیندی و

درینست اکنون باهوش بشو و دریاب

بدانکه اعی نیر آدم و عالم حمله عسول

و قدیم اول و آخر دارد و نیاید است

بیت این جهان صورتست و معنی دلی و

و بر معنی نظر کنی همه است **بیت** نقش

نمودم من عیان در صورت انسان

طاهر مکن پاک کو خوش خوش بر و بردار ما

و نخواهد رفت بلکه دایم و قائم است کمال

قال الله تعالى لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوًا أحد

پیمین است مومو موانچا فهم من فهم چیاچه بر

فرموده **پیت** عشق سلطانست در مرد و جان

عقل را مدخل نباشد نذران زیرا چو این دریاست

خونخوار و مقعر و کساری بی این ایوان

توان گفت اگر کسی سوال کند که این سی سی ضمیمه

مؤنث است پس مشابیه حق تعالی چون

کرد جواب آنست که در شب معراج تجلیا

حق سبحانه و تعالی خواجه عالم بصورت

مؤنث شد بود چون این جمله شنیدی

و دریافتی اکنون با روشن شو و دریا

و کمندار بدانکه این ماندن تو در چه است و در چه

ماندن زیر آچه برون محبت ماندن ممکن نیست

محبت در محبت ماندست از عاشق نگر و نید و کرا

دو بهت داری و بهر چه روی آری

آن نیتویی که خود را خود دوست داشته باشی

کما قال علیه السلام رأيتُ ربِّي في حُسنِ

صُورَةٍ اَمْرٍ شابٍ قَطَطٍ **اَيْضاً** ما رأيتُ شَيْئاً

اِلاَّ وَرَأيتُ السَّيِّئَةَ اَنَا مُحَمَّدٌ خَدِيرٌ اَرَادَ خُودَهُ

چنانکه در آیه شهادت وَفِي انْفُسِكُمْ أَفَلَا تُصْهِرُونَ

و دیگر شاه است که حضرت میفرماید انا

والتدنی الوخت و احدث **بیت** احدث اینجا

احدی مرد کار و انما به عشق باشد بهر آرزو

پس ای عزیز او دلم خود بخود ذکر است چنانچه

بزرگی فرموده **بیت** ای خدای چون تو می غم

و شادی ستمت ما و توجیه بادی هم تو

لیلی و هم تو محب سونی هم تو شیرین هم تو فرما

بزرگی دیگر فرموده است **بیت** خدا بود عاشق

بخود می کلد جهان کرد آینه خود نما

تا شاهی خود را بخود می نمود همان عاشق

و عشق معشوق و چون این مجرب شدی

و درستی اکنون با شوش بنو و دریاب و

نکاه از بدن ای عزیز این محبت را حیات

گویند و جای این در طلماعینی درون

چشم زریا چه چشم دید این است اکنون چشم

خود را بشناس که گیت و چیت که صاحب

و جو د تو و مالک تن تو همان جسم اول

که جمله از و ظهور است چنانچه عبد انصاف

در مناجات میفرماید الهی بستی و جو د خو

چنانکه مرادین ده که هم نظری هشتادم

این ادیم و قایم گاه دارو خود را بخودین

و خود بخود جلوه کن و خود را بدین بیا

بسا ز چنانچه بزرگی فرموده **بیت** چشم دارم

تمه پراز صورت دوست بادیده مرخوشت

چون دوست در دست از دین دوست

فرق کردن بگوست یا او تنجایی می

یا دیدم نموست **سباع** ای دوست ترا

بهر دکان چپستم و از دیدن تو باین روان

میجستم دیدم تو خویش را تو خود من بودی

خجل زده ام که تو نشان چپستم چون صفت

چشم شنیدی اکنون با سوسن و دریا بکن

ای عزیز نور حقیق رحمت که آزار روح گویند

که آثار روح مرکب من الریح یعنی دم بدم

آینه است بکی شسته و بکی شدن چنانچه بوی در

کل و مسکه در شیر **پیت** بن با حق تمجید و رو غنست

آینهٔ این همه شیر است و روغن همه تویی

تبصرون حقیقت مست که از ارواح حوائس

و نور گویند کما قال الله تعالی الله نور السموات

و الارض این ذره نور و روح را بعبادت

و اشارت گفته است اما بحقیق نام و نشان

ندارد و حد و رسم نبرد و ذواتی است

محدود و نامتناهی و بحرست بی پایان و

پیکران و این ذات نور علی الذوام و تجلی است

پنهان که بزرگی فرموده **نظم** محو شد در راه این نام

نشان تا جمال خویش را نبینی عیان بس کلامی

تا بمین دم خاک و ظاهر صورت چینی یاد باد

چون این شیندی دریامی اکنون بد آنکای

غیر نمین دم و قدم یعنی روح و روح را خدا و روح

گویند طلعت نور خوانند شب و روز آسمان

وزیر گویند آفتاب و متاب کفر و اسلام

خوانند دین و دنیا کعبه و تاجانه گویند **میت**

مسجد و دیر توئی کعبه و تاجانه کی است مر کجا

کوششها دم همه غوغای قوی بود و نیز این روح

ویرج راعش و کرسی و حیرل و سی کمال گویند

ابلیس و عزرائیل گویند بهشت و دوزخ خوانند

۲۹
و غیر ذلک و اینچنین عشقت خود بخود چنانست

طاهر و باطن خود است مرچه شدن تواند

مرچه کرد کردن تواند و بداند و الله علی کل شیء

قدیر **بیت** عشق شایسته زنگ آمیز که

حقیقت کند برنگ مجاز عشق می باز و خدا



۲۹ ✓

با حوشتن شهبانه درميان مردوزن

تمام شد رساله وجود العاقلين

کتبه معجز قلم

